

ایان مک ایون، نویسنده برجسته بریتانیا:

پارانویا سرنوشت همه دیکتاتورهاست

◀ بدون امید به فاجعه نزدیک ترین



آرمان ملی- هادی حسینی نژاد؛ ایان مک‌ایون (متولد ۱۹۴۸)، نویسنده انگلیسی در بیش از پنج دهه فعالیت ادبی، در مان هایش به پیچیدگی های روان انسان، پیامدهای اخلاقی انتخاب ها و تأثیر رویدادهای تاریخی بر زندگی فردی پرداخته است. از این منظر، باید او را رمان نویسی اخلاقی‌گرا، ایده‌محور و منتقد تناقض‌های جهان مدرن دانست؛ نویسنده‌ای که فلسفه رانه در قالب نظریه پردازی مستقیم، بلکه از طریق داستان و موقعیت‌های دشوار اخلاقی مطرح می‌کند. برنده‌ی جایزه بوکر، که تاکنون آثار زیادی از او دستمایه‌ی اقتباس‌های سینمایی شده، نظر جالبی درباره رویکرد به آینده دارد و می‌گوید: «بدینی احتمالاً بزرگترین مشکل ما خواهد بود. بزرگتر از تغییرات اقلیمی، بزرگتر از جنگ ناشی می‌شوند». آنچه در ادامه می‌خوانید، ترجمه‌ی مصاحبه‌ی کانیه‌رنی، روزنامه‌نگار بریتانیایی با مک‌ایون است که با مقدمه‌ای بلند اما خواندنی شروع می‌شود.

راننده تاکسی‌ام می‌گوید: «... ما اینجا کالی آدم مشهور داریم». نمی‌دانم آیا فهرست او شامل این مک‌یوان، که به سمت خانه‌اش می‌رویم، هم می‌شود یا نه. می‌خواهم بپرسم، اما محو مناظر بهاری کاتسولندز شده‌ام؛ دشتی سرسبز، تپه‌های پراکنده، درختان با ایهت و کلبه‌های سنتی انگلیسی، مثل چیزی که درست از دل رمان‌های توماس هاردی بیرون آمده باشد. وقتی از ایستگاه قطار دور افتاده کمبل به مقصد مان رسیدیم، عمارتی روستایی مربوط به دهه ۱۹۲۰ را دیدم که در باغی سرسبز و بزرگ قرار گرفته بود. مک‌ایوان اینجا با همسر دومش، روزنامه‌نگار و نویسنده کودکان، آناثا مک‌آفی، زندگی می‌کند. او آنجا بو تا به من خوشامد بگوید. در حالی که با وجود ۷۸ سال سن، فوق‌العاده جوان به نظر می‌رسید. او بالیخند پرسید: «بیامم رادر مورد استفاده مشترک از تاکسی دریافت کردی؟ من این ماشین هیبریدی را دارم و نمی‌دانم مشکلی چیست. اما باید سری به لندن بزنم».

مک‌یوان با بازیگران اقتباس جدید صحنه‌ای از رمان مشهورش، «کفاره»، که قرار است در تاریخ ۲۹ ماه مه در چیچستر -به تعبیری «پایتخت» کاتسولندز- افتتاح شود، دیدار می‌کند. او در مورد این نمایشنامه می‌گوید: «اگر همه چیز خوب پیش برود، در لندن نیز اجرا خواهد شد، خواهیم دید». این پیش‌نامه توسط همان فیلم‌نامه‌نویسی که اقتباس‌های سینمایی ر انجام داده، کریستوفر همپتون، برنده جایزه اسکار، اقتباس شده است. عجیب است؛ سال‌ها نویسنده‌ای را دنبال می‌کنی، رمان‌های گاه تاریک و گاه تأمل‌برانگیزش را دارم و نمی‌دانم مشکلی در روابط عاشقانه‌ی و خیم، علم و فلسفه‌ی اخلاق و رویداد‌های جاری می‌پردازند. فیلم‌هایی را که بر اساس کتاب‌های او ساخته شده‌اند تماشا می‌کنی، درباره‌ی دوستی‌هایش با دیگر غول‌های معاصر ادبیات انگلیسی (از کریستوفر هیچنز و مارتین ایملیس گرفته تا جولیان بارنز) می‌خوانی و ناگهان، در خانه او هستی. عجیب است. وزیبا.

پس از کمی پیاده‌روی در باغ سرسبز، نشستیم دربارۀ اقتباس‌های سینمایی رمان‌های او، مضامینی که در آثارش جریان دارد و افکارش درباره سیاست و آینده جهان صحبت کنیم. یکی از مضامینی که در آثار مک‌یوان دیده می‌شود، تغییرات اقلیمی است، از «خورشیدی» (۲۰۱۰) تا آخرین رمانش،

من با رمان‌های یادآرمان شهری مشکلی دارم؛ اگر یادآرمان شهر بنویسید، به بدینی عمومی دامن می‌زنید و فکر می‌کنم بدینی احتمالاً بزرگترین مشکل ما خواهد بود. بزرگتر از تغییرات اقلیمی، بزرگتر از جنگ هسته‌ای، زیرا همه این چیزها از بدینی ما ناشی می‌شوند. وقتی امید به ایده آینده، آینده‌ای برای همه، نه فقط برای خودتان و نوه‌هایتان، را کنار بگذاریم، احتمال وقوع همان فجاییی را که همین الان هم ما را آفرده می‌کنند، نزدیک‌تر می‌کنیم. ما در دوران بدینی فرهنگی زندگی می‌کنیم. من هرگز یک روشنفکر واقعا خوش بین ندیده‌ام. در واقع بدین بودن برای همه روشنفکران یک نشان افتخار است. اما اگر بدین هستید، فایده بیدار شدن از رختخواب در صبح چیست؟ بنابراین، ما بسیار درگیر زمان حال خود هستیم. آیا تراپ در شرف شروع جنگ جدیدی با ایران در تنگه هرمز است؟ آیا راست افراطی قرار است بخش‌های بزرگی از اروپا را تصرف کند؟

◀ **ووتین و روسیه...**

آخرین داستان ووتین این است که او در یک پناهگاه پنهان شده است. من فکر می‌کنم پارانویا سرنوشت همه دیکتاتورهاست، زیرا آنها می‌دانند که نمی‌توانند آینده‌ای داشته باشند. شما نمی‌توانید یک دیکتاتور باشید و سپس با وقار بازنشسته شوید بدون اینکه کسی بخواهد شما را بکشد.

◀ **از غرَب ناامید شده‌اید؟**

نه دقیقاً. اما در سیاست‌های ما به طور کلی در سراسر جهان، و به ویژه در سراسر اروپا، ما امید به ایده آینده را از دست داده‌ایم. اکنون شاهد این خیزش عظیم راست افراطی سیاسی هستیم که به تغییرات اقلیمی اعتقادی ندارد. این جریان دارای مفاهیم بومی‌گرایانه و بیگانه‌ها راسانه است که می‌تواند جنگ را بسیار محتمل‌تر کند، اما تمام امید به آینده‌ای واقعی را از دست می‌دهد و برای انتخاب شدن بسیار بیشتر به ترس وابسته است. حسن من از انجام آخرین رمان نوعی خوش بینی شکننده بود که می‌توانستیم از آن عبور کنیم. اگر مثلاً ۱۵ سال پیش این گفت‌وگو را داشتیم، به معجزه خارق‌العاده‌ای که آلمان به واسطه آن به یک جامعه باز، یک دموکراسی لیبرال تبدیل شده است، نگاه می‌کردیم. اما به طور کلی‌تر، دختران بیشتری در مدارس ابتدایی نسبت به هر نقطه‌ای در تاریخ تحصیل می‌کنند. دسترسی بیشتری به آب آشامیدنی مناسب وجود دارد. افراد بیشتری در دانشگاه‌ها تحصیل کرده‌اند که حتی ۵۰ سال پیش قابل تصور نبود. از سوی دیگر، می‌شنوید که مردم عادی می‌گویند: «توه‌های من زندگی خوبی مانند من نخواهند داشت». این یک نقطه عطف بزرگ است. ممکن است درست باشد یا نباشد. اما چیزی که من و شما قطعاً می‌توانیم بگوییم این است که ما در دوران بسیار بسیار بدبینانه و دشواری زندگی می‌کنیم و بخشی از آرزوی من برای مخالفت با این موضوع این بود که بگویم کسی که در آینده درباره‌ی ما می‌نویسد، ممکن است با لذت به دامنه‌های ما نگاه کند... کسی که به گذشته نگاه می‌کند می‌گوید: «آنها فقط متوجه نشدند که این چه عصر طلایی بوده است».

◀ **مانند «کفاره».**

توی خونه ما یه جوک هست که وقتی داشتم «کفاره» رو می‌نوشتم، هیچ کلمه، دایره لغات یا تصویری برای توصیف درست به لباس زیبا نداشتم. خب، از همسر پرسیدم و گفت: «می‌تونه یه لباس سبز بلند با پشت لخت باشه». برای همین از همه کلماتش استفاده کردم. برای همین وقتی برای ساخت فیلم اومدن، طراح لباس فقط از توصیف رمان پیروی کرد. و اون جایزه اسکار رو برد! اسکار باید به آناثا می‌رسید.

◀ **بگذارید درباره «آنچه می‌توانیم بدانیم» بپرسم. آیا ما به همان معنایی که شخصیت‌های شما زنده می‌مانند، زنده خواهیم ماند؟**

بله، در یک دنیای کوچک، اما مگر ما همین الان هم در یک دنیای کوچک زندگی نمی‌کنیم؟ من اینجا در حومه شهر قدم می‌زنم. اگر ۲۰۰ سال پیش همان پیاده‌روی را می‌کردم، آنجا را پیر از حیوانات و گل‌های وحشی می‌دیدم. حالا دیدن یک حیوان وحشی خیلی نادر است. ممکن است یک روباه ببینید، اما در لندن روباه‌های بیشتری نسبت به اینجا می‌بینید. ما چیز بزرگی را از دست داده‌ایم، اما در هر مرحله، تصورات ما از زیبایی‌دست نخورده باقی مانده است. چیزی که در طول این سال‌ها یاد گرفته‌ام این است که وقتی از انجام کارهای وحشتناک با محیط زیست دست می‌کشیم، با قدرت برمی‌گردد.

◀ **کتاب شما آینده‌نگرانه است، با عناصری دیستوپیایی که به گذشته‌ای نگاه می‌کند که با این حال، اکنون ما نیست.**

لارکین به نام Aubade که شعری است که به صبح خوشامد می‌گوید، تسخیر می‌شوم، و مرد در تاریکی در رختخواب دراز کشیده است و فقط به آن چیزی فکر می‌کند که همیشه آنجاست. حالا یک روز نزدیک‌تر شده است. این یک بازتاب زیبایی شناختی فوق‌العاده در مورد فراموشی کامل است که به او نزدیک‌تر می‌شود؛ او می‌گوید اینجا نبودن، هیچ جا نبودن.

◀ **شما رابطه بسیار عمیقی با شعر دارید. این موضوع در کتاب کاملاً مشهود است.**

◀ **شما در کتابتان به شعر «آمورگوس» اثر نیکوس گاتسوس اشاره می‌کنید. این چطور به وجود آمد؟**

می‌خواستم فرانسویس و ویوین در یک جزیره دور افتاده به اوج دراماتیک برسند، بنابراین از یکی از دوستانم خواستم چنین جایی را نشانم دهد و او گفت آمورگوس. در گوگل جست‌وجو کردم و این شعر را پیدا کردم. این شعر به شخصیت فرانسوی می‌آید، کسی که قرار است همه چیز را در مورد شعر بداند - از جمله «آمورگوس» گاتسوس.

◀ **چگونه مصنوعی نیز در کتاب نقش دارد، هرچند نه به آن شکلی که مردم انتظار دارند.**

از زمان نوشتن این رمان، این حقیقت تبدیل شده است که جوانان از هوش مصنوعی به عنوان یک دوست شخصی استفاده می‌کنند. بچه‌های بیشتری در مورد روابط، روابط با والدین، خانواده و غیره، به این شکل خصوصی صحبت می‌کنند. بنابراین آنها به این موضوع بسیار وابسته شده‌اند. مانند یک عمو یا عمه که خردمند است و به آنها می‌گوید چگونه باید زندگی خود را بگذرانند. نمی‌خواستم وارد کل فانتزی علمی تخیلی در مورد چگونگی زندگی ما و اینکه آیا آنها ما را نابود خواهند کرد، شوم. اگر قرار بود در مورد آینده بنویسید، آینده تاریخی چیست؟ آینده ادبیات، آینده علوم انسانی چیست؟ به نظر نمی‌رسید کسی در مورد این موضوع بنویسد. همه آنها در مورد سفینه‌های فضایی و جنگ‌های بین کیهانی و فوایج کامل بودند. اما واقع‌بینانه، یکی از قدتمندترین و باادام‌ترین نهاد‌های ما دانشگاه‌ها هستند. منظور من این است که از حدود قرن یازدهم به بعد در سراسر اروپا نگاه کنید. آنها هنوز آنجا هستند.

◀ **شما یکی از معدود نویسندگان نثر هستنده که تأملات و مسائل فلسفی‌تر را با تعلیق، پیچش‌های داستانی و افشاگر‌ی‌ها، به ویژه در بخش دوم رمان هایتان، ترکیب می‌کنید.**

فکر می‌کنم مدرنیسم، با وجود تمام جذابیت‌ها و ویژگی‌های شگفت‌انگیزش، چیزی را فراموش کرده که به نظرم برای ادبیات حیاتی است: خواندن کتابی که جالب نباشد بسیار دشوار است. تنها مواقعی که مجبور به انجام این کار هستیم، در مدرسه و دانشگاه است که باید کتاب‌های خاصی بخوانیم. بقیه عمرتان آزاد هستید. قبلاً این کار سطح پایین و بسیار مبتذل تلقی می‌شد. بنابراین، فکر می‌کنم رمان‌هایی را می‌نویسم که می‌خواهم بخوانم و می‌خواهم کجکالوی‌ام تحریک شود. فقط آن محرک کوچک، آن هویچی که به چوب آویزان است را می‌خواهم. این راهی است برای حفظ آن علاقه و سپس لذت بردن از گمانه‌زنی‌های متافیزیکی یا خیال‌پردازی‌های سیاسی یا هر چیز دیگری.

◀ **یک کتاب برای شما چگونه شروع می‌شود؟ شما گفته‌اید که «تاوان» با یک زوج در یک کتابخانه شروع شد.**

«کفاره» در ابتدا ۲۰۰ سال بعد اتفاق می‌افتاد. یک داستان علمی تخیلی بود: زن جوانی وارد اتاق پذیرایی می‌شود و مردی بیرون است. باغبان، که در نسخه اولیه، در سرش ایمپلنت‌هایی دارد. تصور من از این داستان این بود که در ۲۰۰ یا ۴۰۰ سال آینده،

نخبگان، ثروتمندان و تحصیل‌کرده‌ها علاقه خود را به فناوری از دست داده‌اند و فناوری برای طبقات پایین‌تر است. بنابراین باغبان از طریق نوعی فرآیند فکری به اینترنت دسترسی فوری داشته است. اوسری تراشیده و طاس دارد و دو سیم کوچک از سرش بیرون زده است.

◀ **آن یک کتاب کاملاً متفاوت است!**

کاملاً. بله. اما آنها قرار است یک رابطه عاشقانه داشته باشند. بنابراین این تمام کاری بود که من انجام دادم. وقتی سفری را شروع می‌کنید، مثل یک پرسه زدن با سفری در امتداد رودخانه است. من نمی‌خواهم همه چیز را بدانم. می‌خواهم غافلگیر شوم. اما در عین حال، من تصورات محکمی از نوع چیزی که می‌خواهم دارم. من یک دفترچه یادداشت، یک دفترچه سبز، دارم که در آن اولین چیزی را که به ذهنم می‌رسد می‌نویسم.

◀ **شما درباره تأثیر بزرگی که ادبیات آمریکا بر شما داشته صحبت کرده‌اید.**

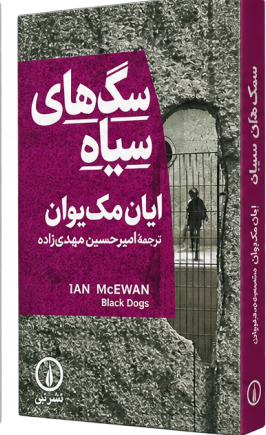
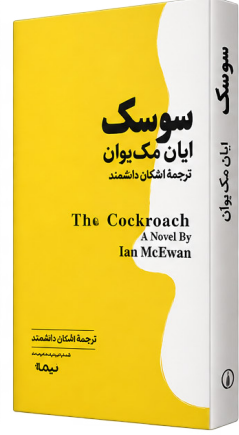
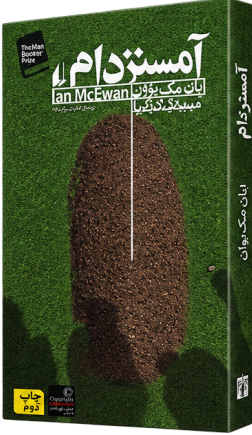
برای من، داستان آمریکایی آزادی بود. این حس به من دست می‌داد که نویسندگانی مثل آلدایک، به خصوص، و همچنین بلو، تمام خوبی‌های مدرنیسم را به کار گرفته‌اند و با این حال در سایه آن باقی نمانده‌اند. در حالی که بسیاری از ادبیات اروپایی، به خصوص، به نوعی وجودی و فوق‌العاده خسته‌کننده شده‌اند. انگار که فروش بیش از ۵۰۰ نسخه به این معنی است که شما فقط یک احمق مبتذل هستید. من قبل از سال ۱۹۸۹ در برلین زندگی می‌کردم و از خودم می‌پرسیدم که چرا هیچ‌کس درباره دیوار برلین چیزی نمی‌نویسد. و آلمانی‌ها می‌گفتند: «شما نمی‌فهمید؛ ادبیات درباره طعنه است و دیوار برای روزنامه‌نگاران است» و من متوجه شدم که این مفهوم چقدر از آنچه ادبیات باید باشد، دور است. گفتیم: اگر نیویورک با دیواری به دو قسمت تقسیم می‌شود، آیا آلدایک یا بلو آن را نادیده می‌گرفتند؟

◀ **همچنین یکی از اولین دانشجویان دیارتمان نویسندگی اخلاق اکنون تاریخی دانشگاه ایست آنجلیا بودید.**

من اولین و تنها فرد در این برنامه بودم. هیچ دانشگاهی قبلاً چنین چیزی ارائه نداده بود. آمریکا سال‌ها این کار را انجام می‌داد، اما در بریتانیا این کار انجام نشده بود. من به ایتالیا و یونان با ماشین‌های بدون راننده سفر کرده بودم و وقتی برگشتم و همه این بروشورها را دیدم، مهلت را از دست داده بودم. با مالکوم برادرسی تماس گرفتم و گفتم: «من به گذراندن این دوره علاقه مند هستم». و او گفت: «خب، ما آن را تعطیل کرده‌ایم زیرا هیچ درخواستی وجود ندارد.» و من گفتم: «من درخواست می‌دهم.» او او گفت: «خب، بیا بیاید و من را ببینید و چند داستان کوتاه بیاورید.» بنابراین برای دو هفته آینده، دو داستان کوتاه نوشتم. سپس ماشین پدرم را قرض گرفتم و ۲۰۰ مایل در جنوب انگلستان رانندگی کردم و او را ملاقات کردم. و من تنها دانشجوی شدم که این دوره را می‌گذراند و هیچ دوره‌ای وجود نداشت.

◀ **آیا برادری از قبل یک اسطوره بود؟**

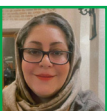
بله، او خیلی معروف بود، خیلی دوست‌داشتنی بود. گاهی اوقات او را در راهرو برای ۱۰ دقیقه و یک یا دو بار در یک میخانه برای نصف لیوان شراب تلخ می‌دیدم. ویکی از داستان‌هایم را به او می‌دادم، و خیلی تاریک و منحرف و عجیب بود، و او چند نظر فنی می‌داد، و بعد می‌گفت: خب، بدش چی؟ و من می‌گفتم: خب، من فقط می‌خواهم این سال را صرف نوشتن داستان کوتاه کنم. او می‌گفت: باشه. من آن سال ۲۰ داستان نوشتم، نیمه‌ی از اولین کتابم. خیلی خوش می‌گذراند. و فهرست‌های مطالعه را دوست داشتم. آن اولین غوطه‌وری واقعی من در ادبیات آمریکا بود. و بعد، می‌دانید، در تابستان، آنگوس ویلسون با شریک زندگی‌اش، دوست پسرش، آمد. او یک سخنور و شایعه‌پراکن درخشان بود و گفتگو با او یک اجرا بود. دنیای کاملاً متفاوتی بود و بسیار لذت‌بخش، بسیار سرگرم‌کننده.



یادداشت

در ستایش جوزف ادیسون

معمار نثر مدرن و آئینه دوران خرد



مریم طباطبائیها

مترجم و منتقد

مرور تاریخ ادبیات انگلستان نشان می‌دهد که قرن هجدهم گواهی‌دهنده گذاری بنیادین است. همان دورانی که قلم نویسندگان از انحصار دربار و اشراف بیرون کشیده شد و به کافه‌ها و سالن‌های عمومی راه یافت و مقوله زیبایی‌شناسی و عناصر هنر شکل تازه‌ای به خود گرفت. در قلب یک چنین انقلاب فرهنگی بزرگی که حالا روزنامه‌نگاری را هم تحت تأثیر قرار داده بود نام جوزف ادیسون چون ستاره‌ای درخشید. مردی که نه تنها به کمک دوست دوران دبیریش ریچارد استیل چهره رسانه را دگرگون کرد بلکه با سبک نگارش نوو دور از ناپاکی‌ها و البته در عین حال روان و سلیس، سناریوی نثر انگلیسی را برای همیشه بازنویسی کرد. سناریویی که تا قبل از آن تنها به متونی سفارشی از سوی دربار و اشرافیان بسنده کرد. جوزف ادیسون در سال ۱۶۷۲ در ویلتشایر انگلستان به دنیا آمد. او پس از تحصیل در آکسفورد، جایی که به خاطر تسلط کم نفیشرش بر ادبیات لاتین و مهارت در سرودن شعر به زبان لاتین در آن شهرت یافته بود، راهی سفرهای اروپایی شد. با زگشت او به انگلستان مصادف شد با اوج‌گیری تنش‌های سیاسی میان ویگ‌ها و توری‌ها. ادیسون به عنوان یک ویگ میانه‌رو و وفادار به اصول انقلاب، مناصب دولتی مهمی چون نمایندگی مجلس، دبیری وزیر امور خارجه و سرانجام کمیسر تجارت را تجربه کرد. بگذارید برایتان توضیح بدهم که ویگ‌ها جناحی سیاسی در انگلستان که از قدرت محدود پادشاه، تقویت پارلمان و تساهل مذهبی حمایت می‌کرد بودند و توری‌ها هم جناحی سیاسی که از سلطنت، کلیسای رسمی انگلستان و حفظ سنت‌ها و نظم موجود دفاع می‌کرد. با این حال آنچه که ادیسون را در تاریخ ادبیات انگلستان جاودانه کرد مناصب سیاسی او نبودند، بلکه پیوند عمیقش میان تفکر انتقادی، طبع لطیف و شاعرانه‌اش و دغدغه‌های اصلاح‌گرایانه اجتماعی او بود که در صفحات روزنامه‌ها نمود عینی پیدا کرد. پیش از ادیسون و استیل، روزنامه‌نگاری انگلیسی عمدتاً یا به انتشار اخبار خشک و سفارشی سیاسی محدود بود یا به هززه‌نگاری و باوه‌گویی‌های جناحی. استیل با انتشار نشریه تلر در سال ۱۷۰۹ گام اول را در روزنامه‌نگاری مدرن‌تر در آن دوران برداشت اما شاهکار واقعی هنگامی رقم خورد که این دو نفر در مارس سال ۱۷۱۱ انتشار روزنامه اسپیکتور را آغاز کردند. اسپیکتور پدیده‌ای بی‌نظیر بود. این نشریه خالی از هرگونه اخبار سیاسی روز بود، بلکه هدف خود را فراتر از روزمرگی‌ها تعریف کرده بود: «آوردن فلسفه‌ی کتابخانه‌ها و مدرسه‌ها به کلاب‌ها و کافه‌ها، به خانه‌ها و میزهای غذاخوری». او به شکلی ظریف، از مذهب‌ستی‌های افراطی، رفتارهای شکیف اشرافیان فاسد، تعصبات کور و خرافات عامه انتقاد می‌کرد، آن‌هم نه با لحنی تند و خطابی، بلکه با طنزی ملایم، نگاهی روان‌شناختی و استدلالی عقلانی. یکی از درخشان‌ترین میراث‌های ادیسون، فرم و جنس نثر اوست. پیش از او، نثر انگلیسی یا سراسر پیچیدگی‌های سنگین دربار استوارت بود یا درگیر خطابه‌های خشک مذهبی. ادیسون سبکی آفرید که در آن وضوح، نزاکت و اعتدال حرف اول را می‌زدند. او از واژگان اصیل اما مانوس استفاده کرد و جملاتش، برخلاف همکاران سنگین‌نویسندۀ‌اش، از ریتمی طبیعی و موسیقی درونی برخوردار بودند که ذهن خواننده را خسته نمی‌کرد. یکی از ابعاد برجسته اما کمتر دیده شده کارنامه ادیسون، نقش او در شکل‌گیری نقد ادبی و جمعی‌شناسی مدرن است. ادیسون در سال ۱۷۱۲ زیبایی‌شناسی زیر سایه سنگین منطق صلب کلاسیک (ذات بخاطر حساسی رافرتار داد که ذهن انسان چگونه از مشاهده طبیعت، عظمت کوه‌ها، وسعت دریاها و تصاویر بدیع شاعرانه لذتی درونی و بی‌اندازه می‌برد. این مقالات پیش درآمدی حیاتی بر جنبش رمانتیکی آینده و تکمیل مفهوم (تصور) در نقد ادبی انگلستان به شمار می‌روند. علاوه بر این، ادیسون با انتشار مقالاتی تحلیلی درباره حماسه بهشت گمشده اثر جان میلتون، نقد تفکیکی و ساختار یافته‌ای ارائه داد که توانست خوانش عمومی و علمی این شاهکار را دگرگون کند و جایگاه میلتون را به عنوان شاعری ملی تثبیت نماید. ادیسون در سال ۱۷۱۳، نمایشنامه تراژیک کاتو را به روی صحنه آورد. این اثر که داستان آخرین روزهای زندگی مارکوس پورکیوس کاتو (مدافع جمهوری روم در برابر استبداد سزار) بود، به معیاری برای سنجش نمود سیاسی زمانه بدل شد. هم ویگ‌ها و هم توری‌ها کوشیدند تا مفاهیم آزادی خواهانه نمایشنامه را به نفع خود مصادره کنند، کاتو با استقبالی خیره‌کننده از سوی تماشاگران روبه‌رو شد، هفته‌ها روی صحنه ماند و حتی به چندین زبان اروپایی هم ترجمه شد. جوزف ادیسون در ژوئن ۱۷۱۹ در سن ۴۷ سالگی بعد از یک دوره طولانی بیماری بر اثر عوارض ناشی از بیماری آسم و ورم در خانه‌اش در لندن درگذشت. اما تأثیر او بر زبان و فرهنگ انگلیسی چون نهایی ریشه‌دار باقی ماند. برجسته‌ترین گواهی بر مهارت قلم او، نقد مشهور ساموئل جانسون (دکتر جانسون، از بزرگ‌ترین منتقدان تاریخ ادبیات انگلستان) است که در کتاب حیات شاعران درباره او اینطور نوشت: «کسی که می‌خواهد به نثری انگلیسی که صمیمی اما عاانه و ظریف اما خودنمایانه نباشد، دست پیدا کند، باید روزها و شب‌های خود را صرف مطالعه آثار ادیسون کند».